

جنبش کارگری در آمریکا

پیشگفتار به چاپ آمریکایی "وضع طبقه کارگر در انگلستان"

فریدریش انگلس- ترجمه بهمن شفیق

یکشنبه ۴ اسفند ۱۳۸۷

یادداشت مترجم:

این سومین باری است که به انتشار متن حاضر دست می‌زنم. بار اول ۲۰ سال قبل و در نشریه کمونیست، ارگان حزب کمونیست ایران و بار دوم ۱۲ سال بعد در نشریه سیاست کارگری. اکنون، ۹ سال پس از انتشار دوم آن، یک بار دیگر دست به همین اقدام می‌زنم. به این دلیل خیلی ساده که نوشته حاضر و بحثی که انگلس بدان می‌پردازد، هنوز، و اکنون به مراتب بیشتر، موضوعیت دارد. هنگام ترجمه و سپس انتشار این مقاله در دو نوبت قبلی، بحث نوشته حاضر بحثی بود کم یا بیش انتزاعی. هنوز جنبش کارگری ایران، علیرغم خیزشها و مبارزات بخشا قهرمانانه در آن سالها، به مثابه یک جنبش متمایز اجتماعی شکل نگرفته بود. زخمهای سرکوب سالهای آغازین دهه شصت هنوز التیام نیافته و جنبش دورتازه بالندگی خود را آغاز نکرده بود. بر همین اساس نیز مباحثه بر سر رابطه کمونیستها با کل جنبش کارگری مباحثه‌ای بود اساسا در عرصه نظری و بدون نتایج عملی بلاواسطه.

امروز اما اوضاع از بیخ و بن متفاوت است. جنبش به راه افتاده است و با دشواریهای فراوان در حال پیشروی است. این پیشروی تاکنون به ایجاد دو سندیکا و شکلگیری مجامع و محافل و انجمنهای صنفی متعددی منجر شده است و می‌رود تا با گسترش ارتباطات بین فعالین و رهبران عملی و واقعی تشکلهای کارگری و عطف توجه به مسائل عمومی‌تر جامعه، هیأت یک جنبش طبقاتی تمام عیار را به خود بگیرد. رهبران سندیکای کارگران شرکت واحد امروز به همان اندازه که به مبارزه در راه تثبیت سندیکای خود و دفاع از آن در برابر تهاجم همه جانبه دشمن طبقاتی می‌اندیشند، به همان اندازه نیز امر مبارزه کارگران نیشکر هفت تپه را امر خود به حساب می‌آورند و به همان اندازه نیز به سرنوشت مبارزات کارگران نساجی خامنه پرداخته و در پیشبرد آن تلاش می‌کنند. کارگران هفت تپه و خامنه و برقکاران کرمانشاه نیز متقابلا سرنوشت سندیکای واحد را سرنوشت خود می‌دانند. درک امر مشترک طبقاتی و نیاز کارگران به عمل متحد در مقابل دشمن متحد، آنان را هر چه بیشتر به این نتیجه می‌رساند که در قالب یک صف واحد در مقابل دشمن طبقاتی ظاهر شوند.

اوضاع امروز جنبش در ایران قطعاً با وضعیت جنبش در آمریکا در زمان انتشار پیشگفتار حاضر از جانب انگلس یکسان نیست. با این حال نوشته انگلس نمونه بارزی از روش برخورد سوسیالیسم اصیل و طبقاتی به جنبش کل طبقه را به بهترین وجهی به نمایش می‌گذارد. انگلس این پیشگفتار را در پاسخ به تقاضای خانم ویشنوتسکی، مترجم انگلیسی کتاب "وضع طبقه کارگر در انگلستان" نگاشته است. ویشنوتسکی از انگلس خواسته بود که در این مقدمه نظرات هنری جورج، رهبر آن زمان کارگران نیویورک را نقد کند. انگلس اما مقاله را به ستایش از خیزش طبقاتی کارگران اختصاص داد و وحدت طبقاتی کارگران را به عنوان هدف و آرزویی که بیش از هر چیز در مبارزه

اهمیت دارد، مورد ستایش قرار داد. او تنها در اشاره ای کوچک به نادرستی نظرات هنری جورج انتقاد کرده و بلافاصله همین انتقاد بسیار محتاطانه را نیز با دادن احتمال تغییر نظرات جورج در آینده تعدیل می کند. مهم تر این که انگلس به افشای هنری جورج دست نمی زند، محترمانه از او انتقاد می کند. زبان انگلس در بیان این انتقاد سرشار از احترام عمیق به جنبش و به رهبران آن است. اهمیت موضوع زمانی بیشتر آشکار می شود که بدانیم هنری جورج نه تنها سوسیالیست نبوده و از اقتصاد بازار آزاد دفاع می کرده، بلکه حتی خود اصولاً کارگر نیز نبود. با این حال انگلس در برخورد به جورج یک لحظه نیز این را از نظر دور نمی کند که او رهبر کارگران نیویورک است. احترام به هنری جورج برای انگلس، یار نزدیک مارکس و مبارز دیرینه انترناسیونال و بزرگترین اتوریته جنبش سوسیالیستی جهانی در آن زمان، چیزی نبود جز احترام به خود طبقه کارگر آمریکا. برخورد انگلس به شوالیه های کار از این نیز فراتر است. او نه تنها به آنان احترام می گذارد، بلکه آن جنبش را به مثابه تلاش اصیل طبقه کارگر آمریکا و جنبشی که با همه ضعفها و قدرتهایش آینده غرور آمیز طبقه کارگر آمریکا را نمایندگی می کند قلمداد نموده و به ستایش از آن برمیخیزد. او از "ضعفها و کج رویهای کوچک" شوالیه های کار صحبت می کند و یکی از این ضعفها در آن بود که شوالیه های کار با اعتصاب مخالف بودند و برای رسیدن به اهدافشان راه توافق با کارفرمایان را دنبال می کردند. درباره چنین جنبشی است که انگلس می نویسد: « این تشکل تنها پیوند کشوری است که آنها [یعنی کارگران] را با هم نگه میدارد، قدرتشان را به خود و دشمنانشان نشان میدهد و آنها را با امید غرور آمیز پیروزیهای آینده سرشار میکند». این سرود ستایش انگیز انگلس از خیزش طبقه کارگر آمریکا است.

جایی برای مقایسه روش اصیل، متین و طبقاتی انگلس با آنچه که بخشهای گسترده ای از چپ ایران نسبت به خیزش جنبش، از زمان ظهور سندیکای واحد به این سو، انجام داده اند و هنوز هم می دهند نیست. چگونه می توان آن نجابت برخورد را با هتک حرمت آشکار و وقیحانه ای که در سالهای اخیر از جانب چپ نسبت به اصیل ترین رهبران جنبش کارگری ایران صورت گرفته است مقایسه کرد؟ چگونه می توان فحاشی های بی حد و حصر و اتهام زنی های قهارانه به اسانلو، مددی، حیات غیبی، نوروزی، میرزایی، شهابی، باباخانی، رخشان، نیکوفر، نجاتی و دهها رهبر کارگری دیگر را با احترام انگلس به هنری جورج و به شوالیه های کار مقایسه کرد؟ نه حقیقتاً جایی برای مقایسه نیست. کینه توزی پیگیرانه این چپ به جنبش مستقل کارگران و به ویژه به رهبران آنان که تماماً کارگرند، تنها نشان داده است که این چپ و "سوسیالیسم" و "کمونیسم" ادعائی اش و خیل عظیم "صاحب نظر جنبش کارگری" و "فعال سوسیالیست جنبش کارگری" اش به این طبقه و به سوسیالیسم این طبقه تعلق ندارد. این چپ صدای فرزندان ناراضی طبقات حاکم جامعه است که لباس سوسیالیسم بر تن کرده است و مدال دروغین "فعال جنبش کارگری" بر سینه آویزان کرده است تا بهتر بتواند حق سهم خود را طلب کند. نه نوشته انگلس و نه کل ادبیات مارکسیستی ذره ای هم در ماهیت غیرکارگری این چپ و ضدیت آن با جنبش اصیل طبقاتی کارگران تغییر نمی دهد. بنابر این هدف از انتشار مجدد نوشته حاضر تأثیرگذاری بر این چپ نیست. هدف تنها آن است که یک بار دیگر روشن شود که کینه ورزی های این چپ غیر کارگری را با سوسیالیسم و کمونیسم نباید یکی پنداشت. امیدوارم که این بار آخری باشد که به انتشار این نوشته دست میزنم و جنبش بتواند در آینده ای نه چندان دور با صفوفی گسترده و محکم و با کمونیستهای صدیق و متعهد به امر وحدت طبقه، خود را برای گامهای بزرگتر آینده آماده کند.

ده ماه از زمانی که من به تقاضای مترجم، پیوستی بر این کتاب^[1] نوشته ام میگذرد. در طی این ده ماه در آمریکا انقلابی بوقوع پیوسته که در هر کشور دیگر حداقل به ده سال زمان احتیاج داشت. در فوریه ۱۸۸۵، افکار عمومی آمریکا متفق القول در این نکته هم نظر بودند که: آمریکا بطور کلی فاقد طبقه کارگر - به مفهوم اروپایی آن - است و نتیجتاً مبارزه طبقاتی بین کارگران و سرمایه داران، آنطور که کشورهای اروپایی را دو شقه میکند، در جمهوری آمریکا امری ناممکن است و بر همین اساس، سوسیالیسم نهالی وارداتی است که نمیتواند در زمین آمریکا ریشه بدواند. اما درست در همان زمان مبارزه طبقاتی آینده با اعتصابات کارگران معادن زغال پنسیلوانیا و بسیاری از رشته های دیگر و علی الخصوص در تدارک جنبش هشت ساعت کار - در سراسر کشور - که برای ماه مه در نظر گرفته شده بود، و در ماه مه هم واقعا نتیجه داد^[2]، سایه های عظیم خود را افکند. این که من همان زمان این علائم را بدرستی تشخیص داده بودم و این که یک جنبش طبقه کارگر را در مقیاس ملی پیش بینی میکردم، خود را در "پیوست" من نشان میدهد. اما آنچه که هیچکس نمیتوانست پیش بینی کند این بود که جنبش در چنین زمان کوتاهی با چنین قدرت غیر قابل مقاومتی به راه خواهد افتاد، بسرعت آتش در جنگل خود را گسترش داده و جامعه آمریکا را تا بنیادهایش به لرزه در خواهد آورد.

واقعیت اینجاست، سرسخت و غیر قابل انکار. این که این امر چه وحشتی را در میان طبقات حاکم آمریکا دامن زده است، بطرزی جالب زمانی برایم روشن شد که خبرنگاران آمریکایی در تابستان گذشته مرا با ملاقاتشان مفتخر کردند. "حرکت جدید" آنان را درحالت ترس ناشی از درماندگی و حیرت قرار داده است. با اینهمه جنبش در آن زمان تازه در شرف آغاز بود و در طغیانهای مبهم و ظاهراً از هم گسیخته طبقه ای خلاصه میشد که توسط ستمگری برده داری سیاه و تکامل سریع صنعتی تبدیل به پایینترین لایه جامعه آمریکا شده بود. اما قبل از پایان سال این تکانهای سردرگم اجتماعی شروع به گرفتن جهت مشخص نمودند. حرکتهای خودبخودی و غریزی این توده های انبوه کارگران در مناطق وسیعی از کشور، انفجار همزمان نارضایتی آنان از اوضاع اجتماعی فلاکتبار که در همه جا به یک شکل و به علی یکسان رخ میداد، آنها را به این حقیقت واقف گردانید که طبقه ای نوین و متمایز را در جامعه آمریکا تشکیل میدهند. طبقه ای که باید گفت از کارگران مزدی نسل اندر نسل پرولترها تشکیل میشود. این آگاهی در متن غریزه اصیل آمریکایی، آنها را بلافاصله به برداشتن گام بعدی در جهت رهایی شان سوق داد. این گام تشکیل یک حزب سیاسی کارگری با برنامه خاص خود بود که تسخیر کاپیتول^[3] و کاخ سفید را هدف قرار میدهد. در ماه مه مبارزات برای روزکار هشت ساعته، ناآرامیها در شیکاگو و میلواکی و جاهای دیگر و اقدامات طبقه حاکم برای سرکوب جنبش نوظهور کارگری توسط قهر عریان و قوه قضائیه خشن طبقاتی بوقوع پیوست. در ماه نوامبر حزب جوان کارگری در تمام مراکز بزرگ نیویورک سازمان یافت و در انتخابات شیکاگو و میلواکی شرکت کرد^[4]. تاکنون ماههای مه و نوامبر برای بورژوازی آمریکا فقط یادآور سررسید اوراق قرضه دولتی آمریکا بود. اما از این پس مه و نوامبر برای اینان همچنان یادآور روزهایی خواهد بود که در آن طبقه کارگر

آمریکا سفته‌هایی را که از سرمایه‌داران داشت برای وصول ارائه نمود. طبقه کارگر در کشورهای اروپایی نیازمند سالها و سالها زمان بود تا بطور کامل این حقیقت را درک کند که یک طبقه متمایز - و تحت شرایط اجتماعی موجود - دائمی را در جامعه امروزی تشکیل میدهد. و باز هم سالها زمان لازم بود تا این آگاهی طبقاتی آنها را بسوی متشکل کردن خودشان در یک حزب سیاسی متمایز سوق دهد، حزبی مستقل از و در تقابل با تمام احزاب سیاسی قدیمی که توسط بخشهای مختلف طبقات حاکم بوجود آمده اند. اما در زمین مساعدتر آمریکا، جایی که بقایای قرون وسطایی راه را سد نکرده، جایی که تاریخ با عناصر جامعه مدرن بورژوازی آنطور که در قرن ۱۷ تحول یافت، شروع میشود، طبقه کارگر هر دوی این مراحل تکامل خود را در عرض ده ماه طی کرد.

با اینهمه این هنوز آغاز کار است. اینکه توده‌های کارگر اشتراک مشقات و منافع خویش و همبستگی‌شان را بمثابه یک طبقه در تقابل با تمام طبقات دیگر حس کنند، و برای مؤثر کردن و بیان این احساس ابزار سیاسی مرسوم در هر کشور آزادی را بکار اندازند، فقط اولین گام است. گام بعدی یافتن یک علاج مشترک برای این دردهای مشترک و درج آن در برنامه حزب جدید کارگر است. و این گام - مهمترین و دشوارترین گام در جنبش - هنوز باید در آمریکا برداشته شود.

یک حزب جدید باید یک برنامه متمایز اثباتی داشته باشد. برنامه‌ای که جزئیات آن میتواند با تغییر شرایط و با تکامل خود حزب تغییر کند، اما با اینهمه برنامه‌ای است که در هر زمان حزب روی آن توافق دارد. مادام که چنین برنامه‌ای تهیه نشده یا در شکل ابتدایی اش وجود داشته باشد حزب جدید هم موجودیتی ابتدایی خواهد داشت. چنین حزبی میتواند حزبی محلی باشد نه سراسری، بالقوه حزب باشد نه در واقعیت.

این برنامه، شکل اولیه آن هر چه باشد، میبایست در جهتی که از پیش میتوان تعیین کرد تکامل یابد. عواملی که باعث پیدایش شکافی عمیق بین طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار شده اند، چه در آمریکا و چه در اروپا یکی هستند. ابزارهای پر کردن این شکاف نیز به همین ترتیب در همه جا یکی است. در نتیجه برنامه پرولتاریای آمریکا در دراز مدت، در رابطه با هدف نهایی که باید کسب شود، باید با برنامه‌ای که بعد از شصت سال جدال و مباحثه مورد پذیرش توده‌های وسیع پرولتاریای رزمنده اروپا واقع شده است انطباق یابد. این برنامه بعنوان هدف نهایی تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر بمنظور عملی کردن تصاحب مستقیم تمام ابزار تولید - زمین، راههای آهن، معادن، ماشین‌آلات و غیره - توسط کل جامعه و استفاده مشترک از آنها توسط عموم و برای بهره‌مندی عامه را اعلام خواهد کرد.

اما اگر حزب جدید آمریکا، به اعتبار واقعیت ساخته شدنش، خیال تصرف قدرت سیاسی را، مثل همه احزاب در همه جا، دارد در عین حال باید گفت که تا کسب یکپارچگی در مورد اینکه با قدرت بدست آمده چه باید کرد بسیار فاصله دارد. در نیویورک و سایر شهرهای بزرگ شرق، طبقه کارگر خود را به شکل اتحادیه‌های صنفی سازماندهی کرده و در هر شهر مراکز پر قدرت "اتحادیه مرکزی کار" را بوجود آورده است. در ماه نوامبر گذشته اتحادیه مرکزی کار در نیویورک هنری جورج (Henry George) را بعنوان پرچمدار خود برگزید و در نتیجه برنامه موقت انتخاباتی آن عمدتاً ملهم از اصول عقاید وی است. در شهرهای بزرگ شمال غربی، مبارزه انتخاباتی بر مبنای یک برنامه کارگری تقریباً نامشخص انجام گرفت که تأثیر تئوریهای هنری جورج در آن، اگر نگوییم هیچ،

لااقل بسختی مشهود بود. و بموازات آنکه در این مراکز بزرگ صنعتی و پرجمعیت جنبش نوین طبقاتی یک شکل سیاسی بخود میگرفت، ما در سراسر کشور شاهد دو سازمان کارگری وسیعا گسترش یافته هستیم: شوالیه های کار (Knights of Labor) و حزب کار سوسیالیست (Socialist Labor Party)^[5]، که از این دو تنها این جریان دومی برنامه ای منطبق با نظرات مدرن اروپایی دارد، که در بالا ذکرشان رفت.

بین این سه شکل کم یا بیش معینی که جنبش کارگری آمریکا در قالب آنها در مقابل ما ظاهر می شود، اولین آن، یعنی جنبشی که در نیویورک توسط هنری جورج رهبری می شود، در لحظه حاضر اساسا اهمیت محلی دارد. بدون تردید نیویورک مهمترین شهر در کشور است، اما نیویورک پاریس نیست و ایالات متحده هم فرانسه نیست. و به نظر من چنین میرسد که برنامه هنری جورج در شکل کنونی اش برای پی ریزی یک جنبش فراتر از سطح محلی، و یا حتی برای یک دوره کوتاه گذرا در جنبش عمومی، بسیار محدود است و در بهترین حالت می تواند برای یک دوره کوتاه گذرا در جنبش عمومی نقشی ایفا کند. برای هنری جورج، سلب مالکیت زمین از توده های مردم مسبب اصلی و عام تجزیه مردم به ثروتمند و فقیر است. اما این از نظر تاریخی کاملا درست نیست. در جوامع کلاسیک عهد عتیق یا آسیایی، شکل مسلط ستمگری طبقاتی برده داری، یعنی تصاحب خود توده ها تا سلب مالکیت زمین از آنها بود. هنگامی که در دوره زوال جمهوری رُم، دهقانان آزاد ایتالیایی از مزارعشان خلع ید شدند، به طبقه ای از "بینوایان سفید" تبدیل گردیدند، که در دولتهای برده داری جنوبی اتحادیه آمریکا قبل از سال ۱۸۶۱ نیز وجود داشت. دنیای کهن میان دو طبقه ناتوان از رهایی خویش، یعنی بردگان و بینوایان آزاد در هم شکست. در قرون وسطی نیز نه سلب مالکیت توده های مردم از زمین، بلکه برعکس الحاق آنان به زمین بود که مبنای ستم فئودالی قرار گرفت. دهقانان مزرعه خود را داشت، اما بعنوان سیرف و یا رعیت بدان وابسته بود و محکوم بود که به مالک زمین از کار و یا محصول خود سهمیه بپردازد. تنها پس از آغاز عصر جدید، در حدود اواخر قرن پانزدهم بود که سلب مالکیت وسیع از دهقانان طبقه جدید کارگران مزدی را بنیان نهاد که مایملکی بجز نیروی کارشان ندارند و فقط با فروش این نیروی کار به دیگران است که میتوانند به حیاتشان ادامه دهند. اما اگر سلب مالکیت از زمین این طبقه را بوجود آورد، این توسعه تولید سرمایه داری، صنعت و کشاورزی مدرن در سطح وسیع بود که آن را بازتولید کرد و گسترش بخشید و به آن هیأت یک طبقه متمایز، با منافع و رسالت تاریخی متمایز داد. تمام اینها مفصلا توسط مارکس تشریح شده است (سرمایه، جلد اول، فصل هشتم: انباشت باصطلاح اولیه). بنا به نظر مارکس، منشاء تضاد طبقاتی معاصر و فرودستی امروزی طبقه کارگر در سلب مالکیت وی از تمام وسایل تولید است که زمین هم طبیعتا در زمره این وسایل تولید قرار دارد.

از آنجا که هنری جورج انحصار زمین را منشاء منحصر بفرد فقر و بدبختی میشناسد، طبیعی است که راه علاج را نیز در بازپس گرفتن زمین توسط کل جامعه بیابد. حال، سوسیالیستهای مکتب مارکس نیز خواستار تصاحب زمین، و علاوه بر آن تمام دیگر وسائل تولید توسط جامعه هستند. اما حتی اگر این مسأله را مسکوت بگذاریم، باز هم هنوز یک اختلاف باقی میماند. با زمین چه باید کرد؟ سوسیالیستهای امروز تا آنجا که مارکس آنها را نمایندگی میکند، خواهان آنند که زمین به تصرف جمعی درآید و برای استفاده عامه بطور جمعی روی آن کار شود، و عین همین اقدام در مورد تمام وسایل تولید اجتماعی دیگر مانند معادن، راههای آهن، کارخانه ها و غیره هم بعمل آید. هنری

جورج به این اکتفا میکند که پس از آنکه توزیع زمین تحت قواعد منظم درآمد و اجاره زمین، بجای آنکه مثل امروز به تملک خصوصی درآید، در اختیار جامعه قرار گرفت، خود زمین مثل امروز به افراد اجاره داده شود. مطالبه سوسیالیستها یک انقلاب کامل در کل نظام تولید اجتماعی را در بر میگیرد. مطالبه هنری جورج، برعکس، شیوه تولید اجتماعی معاصر را دست نخورده باقی میگذارد و در حقیقت از سالها قبل خواسته افراطی ترین جناح اقتصاددانان ریکاردویی بوده است. آنها نیز مصادره زمین و اجاره آن توسط دولت را مطالبه میکردند.

طبیعتاً این فرضی نادرست خواهد بود که هنری جورج یک بار و برای همیشه حرفش را زده است. اما من موظفم تئوری او را همانطور که هست بررسی کنم.

دومین بخش بزرگ جنبش کارگران آمریکا را شوالیه های کار تشکیل میدهند. و بنظر میرسد که آنها بیش از هر بخش دیگری خصلت نمای وضعیت کنونی جنبش باشند، همچنانکه بیشک تا اینجا قدرتمندترین شان نیز هستند. انجمن عظیمی که با مجامع بیشمارش در اقصی نقاط کشور گسترش یافته، تمام سایه روشن های نظرات فردی و محلی طبقه کارگر را زیر چتر برنامه ای به همان نسبت ناروشن متحد مینماید. همبستگی این گرایشات بیش از آنکه محصول مرانامه غیر عملی آنها باشد حاصل این احساس غریزی است که نفس بهم پیوستگی آنها در راه آرمانهای مشترکشان آنان را به نیرویی عظیم در کشور تبدیل میکند. یک [پدیده] متناقض اصیل آمریکایی که مدرنترین گرایشها را با ماسکهای قرون وسطایی میپوشاند و دمکراتیک ترین و حتی سرکش ترین روحیات را پشت یک استبداد ظاهری اما در واقعیت فاقد قدرت پنهان میکند. چنین است تصویری که شوالیه های کار از خود به یک ناظر اروپایی میدهد. اما اگر اجازه ندهیم که این عجایب ظاهری مانع شوند، میتوان در این تجمع وسیع کارگری یک توده عظیم انرژی بالقوه را دید که به آهستگی اما مطمئناً در حال تحول به نیرویی زنده است. شوالیه های کار نخستین تشکیلات کشوری هستند که توسط کل طبقه کارگر آمریکا بوجود آمده است. منشاء و تاریخچه اینان، ضعفها و کجروی های کوچکشان، برنامه و مرانامه شان هر چه که باشد آنها وجود دارند و عملاً حاصل [فعالیت] کل طبقه کارگران مزدی آمریکا هستند. این تشکل تنها پیوند کشوری است که آنها را با هم نگهمیدارد، قدرتشان را به خود و دشمنانشان نشان میدهد و آنها را با امید غرورآمیز پیروزیهای آینده سرشار میکند. درست نیست که گفته شود شوالیه های کار قابلیت تکامل ندارند. آنها بدون وقفه یک روند کامل تحول و تکامل را طی میکنند. یک توده مواج و در حال تخمیر از مواد بی شکل که در پی یافتن شکل و هیأتی متناسب با طبیعت ذاتی اش است. این شکل به همان حتمیتی که تکامل تاریخی، مثل تکامل طبیعی، قوانین درونی خود را دارد، یافت خواهد شد. اینکه شوالیه های کار در آن موقع نام فعلی خود را حفظ خواهند کرد یا نه اهمیتی ندارد. اما برای یک ناظر خارجی روشن است که این تشکیلات ماده خامی است که آینده جنبش طبقه کارگر آمریکا، و به همراهش آینده کل جامعه آمریکا، از درونش شکل خواهد گرفت.

سومین بخش [از جنبش طبقه کارگر آمریکا] حزب کار سوسیالیست است. این بخش فقط اسما حزب است، چرا که تاکنون در هیچ نقطه آمریکا واقعاً نتوانسته است بمثابه یک حزب سیاسی عرض اندام کند. بعلاوه این حزب به درجه ای غریبه مینماید، زیرا تا همین اواخر تقریباً منحصرراً از مهاجرین آلمانی تشکیل میشد که تنها به زبان خودشان تکلم میکنند و اغلب آشنایی کمی با زبان رایج کشور دارند. اما اگر این حزب ریشه خارجی دارد، در عین

حال به تجربه ای که طی سالهای طولانی مبارزه طبقاتی در اروپا بدست آمده و دانش شرایط عمومی رهایی طبقه کارگر مسلح است، تجربه و دانشی بسیار بالاتر از آنچه تاکنون کارگران آمریکایی کسب کرده اند. این فرصت مناسبی برای پرولترهای آمریکاست که از طریق این [حزب] میتوانند دستاوردهای فکری و معنوی چهل سال مبارزه رفقای طبقاتی اروپایی خود را کسب کرده و از آنها برای تسریع پیروزی خود استفاده نمایند. چه، همانطور که پیشتر گفتیم، در این امر تردیدی نمیتوان داشت که برنامه نهایی پرولتاریای آمریکا باید در اساس مشابه برنامه پذیرفته شده از جانب تمام پرولتاریای مبارز اروپا باشد و چنین نیز خواهد شد. برنامه ای مانند حزب کار سوسیالیست آلمانی-آمریکایی. این حزب، در این حد، وظیفه ایفای نقشی بسیار مهم را در جنبش دارد. اما آنها برای انجام چنین کارهایی میبایست ظاهر غریبه خود را تا آخرین بقایایش بدور افکنند. آنها باید تمام و کمال آمریکایی بشوند. آنها نمیتوانند انتظار داشته باشند که آمریکایی ها به سراغشان بیایند. این اقلیت مهاجر است که باید بطرف آمریکایی ها، یعنی اکثریت عظیم و اهالی کشور، برود. و برای این کار آنها، بیش از هر چیز، باید زبان انگلیسی بیاموزند.

پروسه ترکیب این عناصر مختلف توده عظیم در حال جنبش - عناصری که در حقیقت با هم ناسازگار نیستند ولی بخاطر نقطه حرکتیهای مختلفشان از هم بیگانه اند - چندی طول خواهد کشید و بدون مقداری اصطکاک، آنچنانکه اکنون نیز در نقاط مختلف شاهدش هستیم، سپری نخواهد شد. فی المثل، شوالیه های کار اینجا و آنجا در شهرهای شرقی درگیر منازعه ای محلی با اتحادیه های صنفی سازمان یافته هستند. ولی این اینگونه اصطکاک حتی در بین خود شوالیه های کار، که میانشان به هیچ وجه صلح و هماهنگی حاکم نیست، نیز وجود دارد. اینها نشانه های زوال نیستند تا مایه شادمانی سرمایه داران بشوند. این چیزها فقط نشانه هایی دال بر این هستند که صفوف بیشمار کارگران، که برای نخستین بار در مسیری مشترک به حرکت درآمده اند، هنوز بیان مناسب برای منافع مشترکشان، مناسبترین اشکال سازمانی برای مبارزه و نیز انضباط لازم برای کسب پیروزی را نیافته اند. اینها تا اینجا فقط نخستین سربازگیریهایی توده ای برای جنگ بزرگ انقلابی هستند این سربازانی که بطور محلی و مستقل از یکدیگر برخاسته و مسلح شده اند همگی دارند برای ساختن یک ارتش واحد بهم نزدیک میشوند، بدون آنکه هنوز آرایشی منظم و نقشه ای مشترک برای نبرد داشته باشند. واحدهایی که به سمت نقطه ای واحد در حرکت هستند هنوز اینجا و آنجا با همدیگر برخورد میکنند، سردرگمی، مجادلات خشمگین و حتی تهدید به برخوردهای جدی میانشان بوجود میآید. اما سرانجام اشتراک در هدف نهایی بر تمام مشکلات کوچک غلبه خواهد کرد. طولی نخواهد کشید که این گردانهای پرهیاهو و متفرق در صفوف منظم، با سلاحهایی درخشان و سکوتی رعب آور آرایش جنگی به خود بگیرند. بهره مند از جنگجویانی جسور در پیش و از یک ارتش ذخیره بی تزلزل در پشت جبهه.

دستیابی به چنین نتیجه ای، اتحاد این پیکره های متعدد مستقل در یک ارتش سراسری کارگری واحد تحت یک برنامه مشترک - حتی اگر این برنامه برنامه ای خام باشد، مهم این است که برنامه طبقاتی خود کارگران باشد -، این است گام بزرگ بعدی که باید در آمریکا برداشته شود. هیچ کس نمی تواند به اندازه حزب کار سوسیالیست برای تحقق این هدف و برای انطباق برنامه با اهداف نقش ایفا کند، مشروط بر آنکه تصمیم به اتخاذ همان تاکتیکی بگیرد

که زمانی سوسیالیستهای اروپایی، وقتی که اقلیت کوچکی از طبقه کارگر را تشکیل میدادند، اتخاذ نمودند. این تاکتیک برای اولین بار در سال ۱۸۴۷، در "مانیفست کمونیست" چنین بیان شد:

«کمونیست ها - این اسمی بود که در آن موقع بر خودمان گذاشتیم و امروز نیز کنار گذاشتن آن را لازم نمیدانیم - کمونیستها حزب خاصی در تقابل با سایر احزاب طبقه کارگر نمیسازند.

آنها هیچگونه منافعی، که از منافع کل طبقه کارگر جدا باشد، ندارند.

آنها هیچ اصول فرقه ای مختص به خودشان را را بمیان نمیآورند که بخواهند جنبش پرولتری را در چهارچوب آن اصول بگنجانند.

فرق کمونیستها با دیگر احزاب طبقه کارگر در این است که از طرفی، کمونیستها در مبارزات پرولترهای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرفنظر از منافع ملی شان، مد نظر قرار می دهند و از آن دفاع میکنند، و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا علیه طبقه سرمایه دار طی میکند، آنان همیشه و همه جا نمایندگان منافع کل جنبش هستند.

بنابراین کمونیستها از یکسو عملاً پیشروترین و با عزم ترین بخش احزاب طبقه کارگر همه کشورها هستند، بخشی که همیشه دیگران رابه پیش میراند. [و از سوی دیگر] از نظرتئوریک، مزیت کمونیستها نسبت به توده عظیم پرولتاریا در این است که آنان به روشنی مسیر حرکت، شرایط و نتایج نهایی عمومی جنبش پرولتاریایی را درک میکنند. از اینرو، کمونیستها برای کسب خواسته های بلاواسطه و متحقق کردن منافع فوری طبقه کارگر میجنگند، اما در عین حال آنها در جنبش کنونی، آینده آن را نیز نمایندگی و حراست میکنند.»

این آن روش مبارزه ای است که بنیانگذار بزرگ سوسیالیسم مدرن، کارل مارکس، و همراه او من و سوسیالیستهای همه ملتها که با ما کار میکردند از بیش از چهل سال پیش تعقیب نموده ایم. این روش ما را در همه جا به پیروزی رهنمون گردیده و باعث شده که امروز توده سوسیالیستهای اروپایی، در آلمان و فرانسه، در بلژیک، هلند و سوئیس، در دانمارک و سوئد، اسپانیا و پرتقال، بمثابة یک ارتش واحد و زیر یک پرچم مشترک مبارزه کنند.

برگرفته از: جلد ۲۱ مجموعه آثار مارکس و انگلس، انتشارات دیتز برلین

بار اول مندرج در: کمونیست- ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، سال پنجم، شماره ۴۸- مردادماه ۱۳۶۷، صفحات ۲۴ تا ۲۶

بار دوم مندرج در: سیاست کارگری شماره ۲ - تیر ماه ۱۳۷۹

[1] پیوست مورد اشاره انگلس در فوریه ۱۸۸۶ نوشته سده بود. خانم فلورنس کلی ویشنوتسکی مترجم انگلیسی کتاب وضع طبقه کارگر در انگلستان و از فعالین حزب کار سوسیالیست از انگلس خواست که مقدمه ای بر چاپ آمریکائی کتاب بنویسد و در آن نظرات هنری جورج را نقد کند. انگلس فقط بخش کوچکی از مقدمه را به نظرات هنری جورج اختصاص داد و توجه اصلی خود را بر نشان دادن اهمیت و موقعیت جنبش کارگری آمریکا متمرکز نمود. فرقه گرایی سالهای بعد در حزب کار سوسیالیست نشان داد که نگرانی انگلس در این زمینه بيمورد نبود.

[2] در روز اول ماه مه ۱۸۹۶ اعتصاب عمومی چند روزه ای با شعار روز کار هشت ساعته در آمریکا به وقوع پیوست. اعتصاب مراکز مهم صنعتی را در بر گرفت: نیویورک، فیلادلفیا، شیکاگو، لوئیزویل، سنت لوئیس، میلوکی و بالتیمور. نتیجه اعتصاب کاهش

ساعت کار روزانه برای ۲۰۰ هزار کارگر بود. کارفرمایان بلافاصله بعد از اعتصاب به ضد حمله دست زدند. پرتاب یک بمب به میان یک گروه پلیس در شیکاگو در تاریخ ۴ مه که به قصد اخلاگری و تخریب صورت گرفته بود، بهانه مناسبی به دست پلیس برای حمله به کارگران داد. صدها کارگر دستگیر شدند و محکمه ای صورت گرفت که در آن رهبران جنبش کارگری شیکاگو به زندانهای طولانی محکوم و ۴ تن از آنان در نوامبر ۱۸۸۷ اعدام شدند. دستاوردهای مه ۱۸۸۶ در سالهای بعد توسط کارفرمایان نابود شدند. اجلاس بین الملل سوسیالیست کارگران در سال ۱۸۸۹ در پاریس، در بزرگداشت همین اعتصاب کارگران در مه ۱۸۸۶ روز اول ماه مه را روز جهانی کارگر اعلام کرد.

[3] کاپیتول محل ساختمان کنگره آمریکا است.

[4] در جریان تدارک انتخابات محلی در پائیز سال ۱۸۸۶ در نیویورک، حزب متحد کارگران به منظور عمل مشترک سیاسی کارگران تشکیل شد. ابتکار تشکیل حزب از جانب انجمن مرکزی کارگران نیویورک بود که در سال ۱۸۸۲ از تجمع اتحادیه های کارگری این شهر تشکیل شده بود. بر اساس همین الگو در یک سلسله از شهرهای دیگر نیز چنین احزابی تشکیل شدند. در جریان انتخابات در برخی شهرها موفقیت‌های چشمگیری به دست آمد. در نیویورک هنری جورج ۳۱ درصد آرا را به خود اختصاص داد و در میلوکی کارگران توانستند یک نماینده به سنا و شش نماینده به کنگره بفرستند.

[5] شوالیه های کار: سازمان مخفی ای از کارگران که در سال ۱۸۶۹ بنیانگذاری شد و در سال ۱۸۷۸ تبدیل به سازمانی قانونی گردید. اعضای آن را اساساً کارگران ساده تشکیل می دادند که بخش قابل توجهی از آنان سیاهپوست بودند. هدف سازمان تأسیس تعاونی های کارگری و کمک متقابل بین کارگران بود. این سازمان در فعالیتهای مختلف کارگری شرکت می کرد، رهبری آن اما به طور اصولی مخالف هر گونه شرکت کارگران در مبارزه سیاسی و خواستار همکاری طبقاتی بود. در سال ۱۸۸۶ رهبری سازمان تلاش کرد مانع اعتصابات وسیع کارگری شود و اعضای خود را از شرکت در اعتصاب منع نمود. با این حال اعضای ساده آن وسیعاً در اعتصابات شرکت کردند. بعد از آن شوالیه های کار بتدریج نفوذ خود را از دست داد و در سالهای پایانی دهه نود سازمان به طور کامل منحل شد.

حزب کار سوسیالیست: در سال ۱۸۷۶ از وحدت بخش آمریکای انترناسیونال اول و تعدادی از سازمانهای سوسیالیستی دیگر آمریکا تشکیل شد. اکثریت اعضای آن را مهاجرین (بیش از همه آلمانیها) تشکیل می دادند که از کمترین ارتباطات با کارگران آمریکائی برخوردار بودند. در دروم حزب مبارزه ای بین دو گرایش لاسالی ها و جناح مارکسیست – که در رأس آن اف. ا. زورگه دوست مارکس و انگلس – قرار داشت، در جریان بود. برنامه حزب ایجاد جامعه سوسیالیستی را هدف قرار داده بود. روش فرقه گرایانه حزب در برخورد سازمانهای توده ای مانع از آن شد که حزب به جریانی نیرومند تبدیل شود.